۹. توحید صدوق (۱۴۰۲/۰۹/۱۵)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - چهارشنبه، ۱۵ آذر ۱۴۰۲

- پیشگفتار (چکیده)
- بای مالبست در «لا يكون العلم إلا بها»
- بای مالبست در آیه‌ی «عَينا يَشرَبُ بِها عِبادُ اللهِ يُفَجِّرُونَها تَفجيرا»، در کلام مرحوم آشیخ غلامرضا فقیه یزدی
- علم ذاتی در تعبیر «و ليس بينه و بين معلومه علم غيره»
- علم فعلی در تعبیر «و ليس بينه وبين معلومه علم غيره»
- عناصر کلامی به‌عنوان ابزار بازتاب معانی وسیع
  - عنصر کلامی ضمیر در تعبیر «ليس بينه وبين معلومه علم غيره»
  - عنصر کلامی ضمیر در آیه‌ی «وَقالَ قَرينُهُ هذا ما لَدَيَّ عَتيدٌ»
  - نقش محوری ثابت‌های منطقی در صوری‌سازی منطق
  - احاطه‌ی امام علیه السلام به عوالم عالم در القای چند وجهی کلام
- جمع بین باطل و ظاهر شریعت در کلمات پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله
  - الف) انا ذو العينين
  - ب) تطبیق «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» بر لقاء امام علیه السلام
  - ج) «قلموا أظفاركم من كسب الحرام»
- تعریف ثابت منطقی و انواع ثابتات در علوم
- عدم ملازمه‌ی علم ذاتی با «ابى اللّه أن يجرى الاموور إلا باسبابها»
- علم فعلی و تطبیق آن با «ابى اللّه أن يجرى الاموور الا باسبابها»
- تاریخ ماتریالیسم و فیزیکالیسم
- تعریف علم و ساینس
- سیر بلادرنگ عقل
- علم الهی قبل از معلوم

پیشگفتار (چکیده)

شرح فقر «و علمها ال بأداة ـ ال يكون العلم إلا بها ـ و ليس بينه وبين معلومه علم غيره» تبیین «بای» مالبست در «الا بها»؛ علم ذاتی و فعلی در عبارت «ليس بينه و بين معلومه علم غيره»؛ عناصر کلامی ابزاری برای بازتاب معانی وسیع؛ ثابتات منطقی و صوری سازی؛ لزوم کشف و برشمردن ثابتات منطقی؛ خروج علم ذاتی از «ابی الله ان یجری الا باسبابها» و تبیین علم فعلی بر اساس آن؛ تفاوت علم و ساینس.

بای ملابست در «ال يكون العلم إلا بها»

در حال مباحثه‌ی صفحه‌ی هفتاد و سوم بودیم. حضرت فرمودند: «وعلمها ال بأداة ـ ال يكون العلم إلا بها ـ و ليس بينه وبين معلومه علم غيره»[1]. مرحوم آقای آسیدهاشم که بر این کتاب تعلیقه زده‌اند، در تعلیقه فرموده‌اند: «هذه الجملة صفة لأداة والضمير المجرور بالباء يرجع إليها، أي علم الأشياء ال بأداة»؛ خداوند متعال برای عالم شدن نیازی به ادات ندارند. در این کتاب یک ویرگول گذاشته‌اند. نمی‌دانم در چاپ‌های بعدی آن را برداشته‌اند یا خیر.

شاگرد: علامت جمله‌ی معترضه گذاشته‌اند. خط گذاشته‌اند.

استاد: پس معلوم می‌شود تغییر ویرایش داده‌اند. این چاپ بنده، برای دارالمعرفة بیروت است، ظاهراً کتاب شما برای جامعه‌ی مدرسین است. خُب معلوم می‌شود که تغییری داده‌اند.

«ال يكون علم المخلوق إلا بها»؛ یعنی مگر به آن ادات. خدای متعال به این ادات‌ی که مخلوق نیاز دارد، نیازی ندارد. اما اگر احتمال دیگری که عرض کردم باشد، احتمالش در ذهن بنده صفر نیست. بعضی از احتمالات هست که وقتی استظهار می‌کنیم یا صفر است یا نزدیک صفر است. این احتمال هم در ذهن من صفر نیست، برای خودش احتمالی است. اینکه جمله‌ی «لایکون» صفت ادات نباشد: «لاأداة لایکون العلم بها»، بلکه «بها» به اشیاء برگردد، نه به ادات. «علمها لاباداة»؛ خدای متعال اشیاء را می‌داند اما نه با وسیله؛ به چشم و گوش نیاز ندارد. «لایکون العلم»؛ در اینجا «العلم» به‌معنای علم مخلوق نیست. این «ال» یعنی «علم اللّه تعالی». «ال یکون العلم»؛ یعنی علم خدای متعال، «الا بها»؛ مگر به خود آن‌ها.

در جلسه‌ی قبل، چون آخر مباحثه بود از این «باء» زود در شدیم. چند جور می‌شود که «باء» را معنا کنیم. یکی اینکه بای استعانت باشد یا بای سببیت باشد یا بای ملابست باشد. همه‌ی این‌ها محتمل است. «ال یکون العلم الا بها»؛ در «علم به»، این «باء»، بای تعدیه است. فوقش تقویت است. علمه، علم به. چون «علم»، متعدی بنفسه هم می‌شود. «علم به» هم هست. «یعلمه»، «یعلم به». «باء» می‌تواند باشد. آن چیزی که در این احتمال بیشتر پر رنگ است، بای تقویت، بای تعدیه تقویت‌کننده نیست، بای استعانت و ملابست است. «ال یکون علم»؛ یعنی «ال یکون علم اللّه تعالی الا ملابساً بها»؛ ملابس با خود این است. یعنی خود اشیاء عین علم الهی هستند. متن علم او هستند. هر شیئای که او آفریده است، عین علم فعلی خداوند است. خُب اگر به این صورت باشد، این کلمه‌ی «بها» به اشیاء می‌خورد. البته «علم به» هم مانعی ندارد. آن چیزی نیست که بگوییم اصلاً نیست ولی مناسب‌تر این است که علم فعلی را به این صورت معنا کنیم؛ ملابس.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۳.

بای مالبست در آیه‌ی «عَيَنان يَشرَبُ بِهِا يُفَجِّرُونَهَا تَفجِيرا»، در کلام مرحوم آشیخ غلامرضا فقیه یزدی

خداوند همه‌ی علماء و اساتید را رحمت کند! مرحوم حاج آقای علاقه‌بند عالم بزرگی بودند. کلمات بزرگی هم از علمای بزرگ داشتند. هم خودشان بزرگ بودند و هم کلماتی از علمای بزرگ داشتند. رحمت اللّه علیه!. می‌فرمودند: مرحوم حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی یزدی - که ایشان هم عالم بزرگ و صاحب کرامات بودند - می‌فرمودند بای در این آیه‌ی شریفه، بای مالبست است. بای مالبست که گفتم یادم آمد. در سوره‌ی مبارکه‌ی انسان، که سوره‌ی اهل‌البیت علیهم‌السلام است، چنین آمده است: «إنّ الأبرار يَشرَبُونَ من كأس كانَ مزاجُها كافُورا، عَيناً يَشرَبُ بِها عِ

يُفَجِّرُونَها تَفجيرا[1]؛ از چشمه می‌نوشند، نه اینکه به چشمه بنوشند. می‌گفتند: حاج شیخ می‌فرمودند: این «باء»، بای مالبسه است. «عَيناً يَشرَبُ بِها»؛ اینها از وجود مبارکشان جدا نیست. بلکه هنوز تابع وجودشان است. شاهد تبعیت چیست؟ «یفجّرونها» است. «عَيناً يَشرَبُ بِ

يُفَجِّرُونَها تَفجيرا»؛ خودشان این نهر را تفجیر می‌کنند. خیلی عالی است! در هیچ کجا از آیات شریفه یادم نیست، فقط در سوره‌ی دهر که سوره‌ی اهل البیت علیهم‌السلام است، دو اشاره هست که در هیچ کجا غیر از این سوره برای بهشتیان نیامده است. البته تا آنجایی که من یادم هست. یکی همین «یفجّرونها» است. اینها – که این سوره برای آنها است - مفجّر انهار هستند. مفجّر عین

هستند. دنباله اش هم این است: «قَوارِيرَ من فِضَّةٍ قَدَّرُوها تَقْديرا»[2]. مقدّر قواریر خودشان هستند. «قدّروها» و «یفجّرونها». اگر شما در آیات دیگر نظیر این را دید که این مقام را به بهشتیان نسبت بدهد، بفرمایید. الآن یادم نیست. خُب، معلوم است آنها مبادی عالیه جنات هستند. وقتی مبادی عالی جنات هستند، در طول تمام بهشتها هستند و مفجّر می‌شوند. همه‌ی بهشتیان باید از تفجیر آنها در عین سلسبیل و امثال آن بهره‌مند شوند. خدا رحمت کند این علما را! حاج شیخ با یک کلمه فرمودند: بای مالبست است! چقدر حرف در آن بوده است! رحمت اللّه علیه!

شاگرد: معنای بای مالبست چه می‌شود؟

استاد: این شُرب، شرب از چیزی نیست، شربی است که همراه با او است؛ خودش است. مالبست، همراهی است. اینطور که من می‌فهمم. حاج شیخ که ما شاء اللّه! [در فهم خیلی عالی بودهاند]. حاج آقای علاقه‌بند می‌فرمودند: حاج شیخ در مسجد ریگ یزد برای عوام نماز می‌خواندند، بعد از نماز هم برای عوام منبر می‌رفتند. خود حاج آقا می‌رفتند. علمای یزد پای منبر ایشان می‌رفتند. بعد فرمودند: حاج شیخ برای مردم صحبت می‌کردند و همه‌ی مردم هم می‌فهمیدند که حاج شیخ چه

می‌فرمایند. کسی هم که منظومه و اسفار خوانده بود، می‌فهمید حاج شیخ کجای اسفار را می‌گویند. این خیلی است! اهل فن بفهمند گوینده دارد فلان مطلب را باز می‌کند و مخاطبش هم قشنگ بفهمد. این دلالت دارد بر کمال حکمی حاج شیخ غلامرضا.

علمیت بالای شیخ غلامرضا یزدی در حکمت

در یک مجلسی بود که یکی از شاگردانشان بودند. خودم از آن شاگرد شنیدم. گفت: مجلسی بود نشسته بودیم و حاج شیخ هم بودند. یکی-دو نفر دیگر هم بودند. مرجع قبلی وفات کرده بود، صحبت بود در اینکه در فقه اعلم کیست. صحبت شد و گفتند مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی اعلم هستند که باید از ایشان تقلید کنیم. آن شاگرد می‌گفت بعد از اینکه کار تمام شد، حاج شیخ فرمودند اما در حکمت اعلم من هستم. این اعلم من هستم یعنی اعلم جمیع، نه اعلم از آسید ابوالحسن. این خیلی است. مرحوم حاج شیخ جزافگو نبودند.

اگر دیده باشید، مرحوم آقا نجفی قوچانی در کتاب سیاحت شرق، وقتی رفیق یزدی می‌گویند منظورشان همین آشیخ غلامرضا است. خیلی با هم رفیق بوده‌اند. بعد می‌گویند: من ایشان را به درس آقای اصطهباناتی بردم. بنده خودم دیدم آن درس چیزی نیست اما او را نکرد. خُب، درس حکمت بوده است. آقای اصطهباناتی هم بزرگ بوده‌اند. ارادت حاج شیخ به آقای اصطهباناتی تا جایی رفته که ایشان وقتی در آن جریانات شیراز شهید شده بودند، حاج شیخ از یزد پیاده به زیارت قبر استادشان در شیراز می‌روند. این در یزد معروف است. یعنی اینقدر به علو ایشان عقیده داشتند، ولی آقا نجفی اینطور نبودند. برخی از عبارات را دارند که بنده نقل نمی‌کنم. خودتان در سیاحت شرق ببینید. درس آقای اصطهباناتی را ترسیم می‌کند. می‌گویند این رفیق یزدی من او را رها نکرد.

علی أیّ حال، فضایی بوده است. آنها برای خودشان فهمی داشتند. در آخر کار هم اینطور گفته بودند. جزافگو نبودند که در حکمت اعلم از من نیست. نمی‌گویم درست است. منظورم این نیست. منظورم این است که این حرف از سر هوا نبوده است و نه از سر جزافگویی. تشخیصشان این بوده است که خودشان اینطور بودند و این شاگردان همه‌ی که داشتند.

---

[1]. الانسان، آیات ۴ و ۵.

[2]. همان، آیه‌ی ۱۶.

علم ذاتی در تعبیر «و لیس بینه و بین معلومه علم غیره»

بای مالبست را عرض کردم. «و لیس بینه وبین معلومه علم غیره»؛ گمانم خیلی روشن است؛ «لیس بین اللّه سبحانه تعالی و بین معلومه»؛ ضمیر «معلومه» به اللّه میخورد. «علم غیره»؛ این «غیره» یعنی چه؟ یعنی «غیر اللّه».

شاگرد: غیر معلوم.

استاد: اینجا ضمیری است که هر دوی آنها ممکن است مرجعش باشند. اگر این عبارت بخواهد علم ذاتی را بگوید، میگوید علم همهی مخلوقات، غیر از ذاتشان است. ما یک ذاتی داریم و یک علمی که بعداً برای ما میآید. پس وقتی ما یک معلومی داریم، علمی که غیر از ذات ما است، سبب آگاهی ما میشود. اما «لیس بین اللّه و بین معلومه علم غیر اللّه»؛ علم جدا نیازی ندارد؛ علمش عین ذاتش است. این میشود.

علم فعلی در تعبیر «و لیس بینه وبین معلومه علم غیره»

اما اگر «غیره» به «معلوم» برگردد، در این صورت «لیس بینه و بین معلومه علمٌ غیر معلومه»، یعنی خود همین معلوم عین علم است؛ علم فعلی. که روی مبانی اشراق می‌شود. هفته‌ی قبل عرض کردم که آن استاد در درس اسفار می‌فرمودند: خواجه التزام داده است که در شرح اشارات از مبانی مشاء فاصله نگیرد. فقط در علم بوده است که عذرخواهی کرده است و در اینجا نتوانسته است و از مبانی مشاء فاصله گرفته و به‌سوی مبانی اشراق رفته است. مرحوم فیاض صاحب شوارق ... . متأسفانه کتابشان تمام نشد. وقتی به بحث علم رسیدند، دیگر نتوانستند بقیه شوارق را بنویسند. ولی خود همین بحث علم که در پایان شوارق شده است، چهل صفحه طول می‌کشد. وقتی در صفات باری تعالی به بحث علم رسیده‌اند، چهل صفحه طول داده‌اند. شوارق‌های چاپ قدیم را عرض می‌کنم. چاپ جدید را نمی‌دانم. چهل صفحه راجع به علم بحث کرده‌اند. یعنی بحث سنگینی بوده است. خواجه هم در آنجا از التزامی که داشته است، فاصله گرفته‌اند.

خُب، این مبنا چیست؟؛ می‌گویند معلوم خودش عین علم است: «لیس بینه و بین معلومه علم غیر معلومه»؛ خود این معلوم عین علم است.

شاگرد: ظاهراً می‌خواهند آن علمی را که در بندگان هست، آن را از خداوند دور کنند. اگر هر دو هم مرد باشند، می‌خواهند آن علمی که مانوس اذهان است را دور کنند.

عناصر کلامی به‌عنوان ابزار بازتاب معانی وسیع

عنصر کلامی ضمیر در تعبیر «لیس بینه وبین معلومه علم غیره»

استاد: این خوب است، ولی منافاتی ندارد که یک جمله طوری تلطیف شود که درعین‌حالی که آن مشابهت با مخلوقات را دفع می‌کند اما یک مطلب مهم معارفی را هم بگوید. اگر «غیره» به «غیر اللّه» برگردد، این عبارت نفی زیادی صفات بر ذات را می‌گوید. «لیس بینه و بین معلومه علم غیره»؛ غیر خودش. یعنی اینجا دارد عینیت صفات با ذات را می‌گوید و صفات زائد بر ذات را نفی می‌کند.

عنصر کلامی ضمیر در آیه‌ی «وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ»

حالا کدام یک از آن‌ها است؟ هر دو می‌تواند باشد. کسانی که مباحثه‌ی ما بوده‌اند، می‌دانند! یادم می‌آید در مباحثه‌ی تفسیری مجمع البیان این نکته را عرض کردم. در ذهن قاصر بنده هم خیلی پر فایده است. عناصر زبانی‌ای که برای متکلم قدرتمند، توسعه و بسط قدرت ایجاد می‌کند. ما یک عناصر کلامی داریم...؛ ما ضعیف هستیم؛ چیزی می‌گوییم و می‌رویم؛ با ذهن محدود خود جمله‌ای می‌گوییم که مقصودمان در آن است. اما وقتی گوینده خدای متعال باشد، نفوس قدسیه اولیای او باشند، وقتی می‌خواهند حرف بزنند یک عناصر کلامی‌ای هست که به آن‌ها کمک می‌کند تا یک کلامی بگوید که به اندازه‌ی اقیانوس در آن معنا باشد. آن عناصر کلامی همه یک جور نیستند؛ یکی از عناصر کلامی که در آن مباحثه عرض کردم، این آیه‌ی شریفه بود: «وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ»[1]. اگر یادتان باشد آنجا «قرینه» را عرض کردم. کلمه‌ی «قرین»، یک معنای لغوی دارد، اما آن با مرجع ضمیرش هر دو دست به دست هم می‌دهند و آیه‌ی شریفه را به جایی می‌برد که ممکن است ده‌ها و صدها منظور و مراد از آن مقصود باشد.

---

[1]. سوره‌ی ق، آیه‌ی ۲۳.

نقش محوری ثابت‌های منطقی در صوری‌سازی منطق

اینجا هم همینطور است. حضرت علیه السلام ضمیری که در «غیره» را آورده‌اند، به این صورت شده است. ضمیر از ثابت‌های منطقی است که اگر بشر نبود، آن هم نبود. اصالً نوعاً منطق برای فضای ذهن است؛ «subjective» خودش را حفظ می‌کند. البته بعضی از ثابت‌های منطقی در ارتباط با بیرون از ذهن و بشر هم هست، اما شاید بالای هشتاد-نود درصد از ثابت‌های منطقی هستند که اگر بشر نباشد، هستند. یعنی به بشر بند است.

شناسایی ثابت‌های منطقی خیلی مهم است. نمی‌دانم هیچکدام پی آن‌ها را گرفتید که شماره بگذارید یا نه. الآن سه-چهار مورد آن معروف است. اگر شماره بگذارید، شاید شصت-هفتاد مورد بشود. چیزهای خیلی خوب که ریخت همه‌ی آن‌ها، ریخت ثابت‌های منطقی است و در صوری‌سازی محض این‌ها دخیل هستند. متأسفانه در منطق جدید، آثار بدی گذاشته است. قبلاً هم عرض کرده‌ام، دوباره می‌گویم تا بماند، البته احتمال قوی این است که من اشتباه می‌کنم. از کمبود اطلاع بنده است.

در جلسه‌ی فردا هم اگر زنده بودم، باید همین‌ها را عرض کنم. صوری‌سازی به‌صورت ناقص انجام شده است و این ناقص انجام‌شدن، آثاری داشته است. یعنی ثابت‌های منطقی که بسیار مهم است را در منطق گزاره‌ها با یک ابهامی سر رسانده‌اند. بعد هم در یک قرنی که دارد، می‌گذرد، در منطق‌هایی که بعدش آمده است، بالایی به پا کرده است. سر این است که از روز اول باید ثابت‌های منطقی شناسایی شود. این ثابت‌های منطقی صوری‌سازی دقیق و محض شود تا بعداً منطق را پایه‌ریزی کنند. این‌طور نشده است. از اول درکی که یک نفر از آن‌ها از منطق گزاره‌ها با فهم خودش داشته است...؛ یعنی در منطق گزاره‌ها، دقیقاً فهم فلسفی و فرازبانی آن‌ها، از سیستم گزاره‌ها دخالت کرده است و الّا منطق گزاره‌ها که منطق گزاره‌ها نیست، یک چیزی که ... . نه این‌که نیست، منظورم این است که آن پایه‌ی اصلی که باید به‌صورت درست با صوری‌سازی محض آمده باشد، نیست.

احاطه‌ی امام علیه‌السلام به عوالم عاملی در القای چند وجهی کلام

بنابراین از یک ضمیر، در عبارت این قدر کار می‌آید. برای مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌خواهند جمله بگویند، هیچ مشکلی ندارند که از این ضمیر «ه» برای دو کار استفاده کنند. «غیره» یعنی «غیر ذاته». «معلوم غیره» یعنی «غیر معلومه». مشکلی ندارند. اشراف کامل دارند بر کاربرد ضمیر و مرجع‌های احتمالی صحیح. مرجع‌های غیر صحیح که نه، مرجع‌های احتمالی‌ای که صحیح است، همه‌ی آن‌ها در مرأی و مسمع آن‌ها است و همه را هم اراده می‌کنند. چه مانعی هست برای حکیم مطلقی که دارد، می‌بیند همه‌ی این وجوه صحیح است، که همه‌ی آن‌ها را اراده کند؟!

شاگرد: در قرآن که همیشه به این صورت هست، حتی در کلمات ائمه علیهم‌السلام، گاهی در این فضاها معلوم است که عبارتی به این صورت می‌گویند، ولی در برخی از جاها معلوم است که در مقام این هستند که مثل نجاست و طهارتی معلوم کنند، اینجا مقصود نیست؟

استاد: بله؛ اینکه قرینه‌ی خارجیه داشته باشیم که تعیین‌کننده باشد امام در اینجا معانی دیگری را اراده نکرده باشند، من منکر نیستم. این جور نیست که محال باشد.

شاگرد 2: طهارت و نجاست خصوصیت ندارد، همه‌جا هست.

شاگرد: بله؛ در این جاها می‌بینیم که دارد یک معارفی القاء می‌شود و از مواردی است که هر ناظری ببیند، می‌فهمد.

شاگرد 3: چه مشکلی دارد که در طهارت و نجاست هم معارفی را برای اهلش بگوید؟!

شاگرد: یعنی جاهایی که با عرف ضعیف مواجه شده‌اند، می‌توانیم این کار را انجام بدهیم؟!

استاد: علی أیّ حال، اصل فرمایش شما که معقول است. گاهی حکمت اقتضای توحد دارد. در این مشکلی ندارید. اما این‌که کسانی که علم‌شان احاطه دارد و چیزهایی می‌بینند که ما نمی‌بینیم، ما نمی‌توانیم آن را انکار کنیم. به‌خصوص در شریعت خاتمیه‌ی اسلامیه که جمع بین ظاهر و باطن شده است.

جمع بین باطل و ظاهر
شریعت در کلمات پیامبر
اسلام صلّی اللّه علیه و آله

الف) انا ذو العینین

شاید چندبار دیگر عرض کرده باشم که حضرت موسی علیه السلام چشم چپ، حضرت عیسی علیه السلام چشم راست و منسوب به حضرت ختمی مرتبت صلّی اللّه علیه و آله است که فرمودند: «أنا ذو العینین»[1]؛ هر دو چشم من با هم می‌بینند. خُب، حضرت موسی علیه السلام توراة آورده است، اصالً کلمه‌ی توراة به‌معنای قانون است، اما حضرت عیسی علیه السلام انجیل آورده است که به‌معنای بشارت است. پیامبری که اسم کتابش البشارة است، پیامبری که اسم کتابش القانون است، معلوم است اغراضشان، بسط کارشان، ترتب زمانی کارشان به چه صورت است. لذا در کلمات حضرت عیسی علیه السلام مطالبی هست که موید همین است. حاج آقا زیاد می‌فرمودند که از حضرت عیسی علیه‌السلام چنین نقل شده است: «بردارم موسی به شما گفت معصیت نکنید»؛ قانون؛ یعنی انجام بده و انجام ندهه. «بردارم موسی به شما گفت که معصیت نکنید، من به شما می‌گویم فکر معصیت را هم نکنید، آخر اگر آیینه شکسته هم نشود، غبار می‌گیرد!». یعنی آنچه که حضرت موسی علیه السلام فرمودند، این است که اگر معصیت کردی آیینه می‌شکند، اما من که می‌گویم فکر معصیت نکنید، یعنی ولو معصیت نکردی تا آیینه شکسته شود اما با فکر معصیت، غبار می‌گیرد. یعنی حضرت دارند باطن مطالب شرعی را می‌گویند. می‌گویند همین معصیت مبادای دارد. روی مبادی آن فکر کنید و از مبادی آن پرهیز کنید.

---

[1]. فتوحات مکه، ج ۳، ص ۱۴: «کانَ أخی موُسی عَینُهُ الیُمنی عَمیاء و أخی عیسی عَینُهُ الیُسری عَمیاء و أنا ذُو العَینَینِ».

ب) تطبیق «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» بر لقاء امام علیه السلام

ای برخی از تعابیر که برای من طلبه خیلی دلنشین است! نمیدانم شما تأیید میکنید ای خیر. در بحارالانوار دارد. الآن در کتبی مثل حلیة المتقین را نگاه کنید راجع به آداب ناخن گرفتن، روز آن، خصوصیاتش، از کدام انگشت شروع کند، رواياتش دارد. همه همه میخوانیم و میبینیم اینها آدابش است. سبک ختمیت این است که یک چیزی میگویند ...؛ ناخن گرفتن است و از انگشت چپ شروع کن و ... . خُب، همین است دیگر! اما نمیتوانیم انکار کنیم که کسی از همین مطالب ساده چیزهای دیگری را هم بفهمد. «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ»[1]؛ حضرت علیه السلام فرمودند: یعنی ناخنش را بگیرد. ذبح محرابی بود که گفته بود منظور لقاء الامام است. حضرت علیه السلام فرموده بودند چه کسی مثل او است که من آن را بگویم؟!

> «عَنْ عَبْدِ اللّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ أَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا مَعْنَى قَوْلِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ؟ قَالَ: «أَخْذُ الشَّارِبِ، وَ قَصُّ الْأَظْفَارِ، وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ». قَالَ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَإِنَّ زَرِيحاً الْمُحَارِبِيَّ حَدَّثَنِي عَنْكَ بِحَدِيثٍ أَنَّكَ قُلْتَ: «لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ لِقَاءُ الْإِمَامِ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ لِكَ الْمَنَاسِكُ»؟ قَالَ: «صَدَقَ زَرِيحٌ وَ صَدَقْتَ، إِنَّ الْقُرْآنَ لَهُ ظَاهِرٌ وَ بَاطِنٌ، وَ مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ زَرِيحٌ؟»[2].

---

[1] الحج، آیه ی ۲۹.

[2]. علامه ی بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ج ۳، ص ۸۷۷.

ج) «قلموا أظفارکم من کسب الحرام»

حال اینی که در بحارالانوار دارد، خیلی دلنشین است. می‌گوید حضرت عیسی علیه السلام به حواریون خودشان دستور می‌دادند: «يا عيسى قل لهم: قلموا أظفاركم من كسب الحرام»[1]، چون وقتی ناخن بلند می‌شود، أخاذ می‌شود. ببینید حضرت علیه السلام دارند تصریح می‌کنند من که می‌گویم ناخن بگیری ... . حال ناخن بگیری تمیزی می‌شوید! اما وقتی می‌گویم ناخن بگیری به این خاطر است که وقتی ناخن بلند می‌شود اول أخاذی آن است. ناخن بلند، بیشتر می‌تواند اموال مردم را جلب کند: «قلّموا اظفارکم من کسب الحرام». ببینید در لسان روایات ما به این تصریح نمی‌شود. برای کسی می‌گذارند که خودش بفهمد. چون جانب ذوو‌جهین بودن را مراعات می‌کنند. ذو العینین. اما می‌بینید چون خصوصیت حضرت عیسی علیه السلام این بوده است که البشارة و انجیل را آورده است، به این جور چیزها تصریح می‌کند. «قلموا اظفارکم من کسب الحرام»؛ یعنی ذهن طرف از ظاهرش و آن چیزی که الآن در ریخت سنت فقهی دارد، فاصله می‌گیرد. ذهنش از کلام ایشان سراغ مطالب اخلاقی می‌رود.

منظور این است که گاهی معصوم علیه‌السلام، در چیزهای ساده‌ای که می‌گویند، مطالبی می‌گویند. شاهدش این است که حضرت علیه السلام فرمودند من که یک کلمه می‌گویم «لی منها سبعین مخرج»[2]؛ «مخرج» به‌معنای محمل است. یعنی می‌توانم هفتاد جور معنا کنم.

شاگرد: لزوماً این را در مقام استظهار نمی‌فرمایید. این زمینه هست که اگر قرینه شد و فهمیدیم، به آن مرحله رسیدیم.

استاد: بله؛ مثلاً می‌بینید حضرت علیه السلام کلامی را می‌گویند که هیچ قرینه‌ای هم ندارد، متصل است. کسی بعداً در روایت دیگری، کلام دیگری را از معصومین علیه‌السلام می‌بیند و می‌گوید وقتی این با آن به هم وصل می‌شود، چنین معنایی از آن استفاده می‌شود. این جور نیست که بگوییم چون آن قرینه پیدا است، حضرت علیه السلام اراده نکرده‌اند. دم و دستگاهی دارد. به تعبیری که علماء دارند، آنها برای خودشان لغت خاصی دارند.

---

[1]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ: دارالاحیاء التراث)، ج ۱۴، ص ۲۹۵.

[2] همان، ج ۲، ص ۱۹۸: «عن أبي الصباح عن أبي عبداللّه قال : إني لا حدث الناس على سبعين وجها لي في كل وجه منها المخرج».

تعریف ثابت منطقی و انواع ثابتات در علوم

شاگرد ۲: تعبیری که در ثابت منطقی به کار می‌برید، غیر از مصطلحش است؟

استاد: بحث ثابتها بحث خیلی پر فایده است. یعنی وقتی شما در هر فضایی وارد شوید، در هر فضایی ثابتها دارید. آن ثابتها مهم هستند. مثلاً در ریاضیات می‌گویید: ثابتهای ریاضی. مثلاً عدد «پی»، یک ثابت ریاضی است. یا عدد فی (?) که نسبت طلایی باشد. یا عدد «e». ثابت های ریاضی متعدد است. به آنها، ثابت ریاضی می‌گویند. در فیزیک می‌روید، می‌گویند ثابت فیزیکی، مثل ثابت جاذبه، ثابت انرژی پلانک. شش ثابت است، بیشتر هم هست. اینها ثابت فیزیکی است.

وقتی به فضای منطق می‌آیید، منطق یعنی ساختاری که خدای متعال به مخلوق ضعیفش که آفریده، داده است، ولی خودش فرموده است: «فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقينَ»[1]. خودش می‌داند در این چیزی که به بنده‌اش داده، چه کار کرده است! ما خودمان هم نمی‌دانیم چه خبر است. به آن دم و دستگاهی که خداوند متعال به او داده است، می‌گوییم فضای منطق. یعنی فضای ذهن و درک و استنتاج و فهم. یک اقیانوس است. در این فضا، یک ثابتاتی دارید که نوع آن، کارهای ذهن است. افاعیل ذهن است که اگر ذهن نبود، آن افاعیل هم همراه آن نبود. اینها ثابتات است.

شاگرد ۲: مطابَقی هم ندارد؟

استاد: در ذهن می‌تواند داشته باشد.

شاگرد ۲: راه تشخیص آنکه جزو ثابتات هست و صحت دارد و درست است، چیست؟ در خارج با مطابَق آن را می‌سنجیم، در اینجا باید با چه چیزی آن را بسنجیم؟!

استاد: در هر کجا، فضای آن ثابتهای منطقی مختلف می‌شود. مثلاً در فضای منطق گزاره‌ها و منطق جمله‌ها می‌گویند صدق و کذب. جدول صدق و کذب ترتیب می‌دهند. مثلاً یک ثابت منطقی در اینجا این است که می‌گویند این قضیه و آن قضیه. این واو، یک ثابت منطقی است. ذهن ما آمده است و بین دو تا جمع کرده است. خُب، حالا همینطور اگر یک قضیه تنها بود، صادق بود. می‌گویید: «انسان ناطق است و شریک الباری موجود است». الآن با واو چه کار کردید؟ این واو، ثابت منطقی است. یعنی ذهن دارد کاری انجام می‌دهد که بین دو جمله جمع می‌کند. خود جمع هم انواعی دارد. اینکه می‌گویم صورتسازی نکرده‌اند، برای همین است. اول یک واوی و جمعی را آورده‌اند و بعد می‌گویند این یعنی آن. خُب، شما دارید چند معنای لطیف و نزدیک هم را مخلوط می‌کنید!

منظور اینکه این واو ثابت منطقی می‌شود. خُب، ما به ازای این واو چیست؟ ما به ازاء ندارد. چرا؟؛ چون این واو یک کار ذهن است. می‌گوید این قضیه و این، با هم هستند. خُب، اگر با هم هستند، پس کاذب است. این جور قبول ندارم. بعد می‌گویید «الانسان ناطق است یا شریک الباری موجود است»، الآن این «یا» یک ثابت منطقی است. الآن که این «یا» را ضمیمه کردید، قضیه صادق است

ای کذب؟ صادق است. چون می‌گویی ای این ای آن. خُب، یکی از آن‌ها دروغ است، ولی یکی از آن‌ها درست است. ای هم دو تا داشتیم، یکی «or» عمومی است و دیگری orx که در آن مباحثه عرض کردم. این‌ها چند تا شد. خیلی زیاد است. شما اگر نحو را به‌عنوان نحو، با دقت‌هایی که در نحو هست، بررسی کنید، پنجاه-شصت ثابت منطقی زیبا پیدا می‌کنید. قبلاً هم عرض کرده بودم اضافه، توصیف، همه، ثابت منطقی است. یعنی اگر ذهن نبود، توصیف نبود؛ بما هو توصیف. در خارج موصوف داریم، اما توصیف نداریم. حمل از ثابت‌های منطقی است. اگر ذهن نبود، حمل نبود. اما مطابَق قضیه که در خارج هست. حمل به‌عنوان حمل یک ثابت منطقی است. اگر ذهن نبود، حمل هم نبود.

شاگرد: اگر بخواهید برای ثابت منطقی تعریفی ارائه بدهید چه می‌گویید؟

استاد: ثابت‌های منطقی، آن چیزهایی است که وقتی در همه‌ی حوزه‌های ذهن بروید، حضور دارد. در اصول می‌گفتند: علم اصول ساری در همه‌ی فقه است. در هر کتابی بروید، خودش را نشان می‌دهد. سرایان دارد. ثابت‌های منطقی به این صورت است. پابند منطقی دون منطقی نیست. یک چیزهایی است که به زبان بند نیست. به ذهن افراد‌ها و فرهنگ‌ها بند نیست. یک چیزهایی است که برای مطلق فضای ذهن است. یک بستری که خداوند متعال به‌عنوان ذهن بشر آفریده است.

شاگرد: مثال‌هایی که زدید، عمل‌های ذهن است، آیا این ثابتات در حوزه‌های درک هم هست یا تنها در حوزه‌ی عمل‌های ذهن است؟

استاد: شاید باشد. این از چیزهایی بود که من فی الجمله راجع به آن فکر کرده‌ام. الآن خیلی چیز روشنی ندارم که خدمت شما عرض کنم. سن ما از این‌ها گذشته است، حال که این‌ها را تصور بدوی کردم، خدمت شما گفتم. اگر آن را مطلب درستی یافتید، ادامه‌ی آن با ذهن شریف خودتان و سن جوانی شما.

این‌که گفتم زبان‌های برنامه‌نویسی نافع است، یکی از نفع‌های آن همین است. یعنی در این زبان های برنامه‌نویسی امروز ذهن شما به وفور با این ثابت‌های منطقی آشنا می‌شود. یعنی خیلی وقت‌ها اگر کار کنید، می‌فهمید که در اینجا چه ثابت‌های منطقی‌ای هست و چطور کار انجام می‌دهند.

شاگرد: این‌که در این ثابتات اختلاف مشاهده می‌کنیم، این نقص ثابتات است یا در تفسیر اشتباه کرده‌اند؟

استاد: خیر؛ تعددش است. بین این‌ها تفاوت است؛ یعنی ثابت‌های بسیار زیادی داریم.

شاگرد: شاید در منطق جدید عکس مستوی را منتج ندانند، مثلاً در اینجا بگویند این انتاج را ندارد.

استاد: با تعریف‌های مختلف و با یک مسیر خاص یک چیز است، مسیر را عوض می‌کنید، چیز دیگری می‌شود. آنچه که ثابت است، تغییر نمی‌کند. شما در جاهای مختلف از یک ثابتی دون ثابت دیگر، استفاده می‌کنید.

شاگرد ۲: منظور از صوری‌سازی چیست؟

استاد: متأسفانه صوری‌سازی درست انجام نشده است. در مقالاتی که منطقدان‌های امروزی دارند، شما چند مقاله در مورد ثابت‌های منطقی می‌بینید و حال این‌که زمانی‌که فرگه شروع کرد، باید این‌ها را اول گفته باشد. او رفت ریاضیات را سامان بدهد، سراغ قضایای اتمی شخصی رفت؛ قضایای شخصیه شد. درحالی‌که اصلاً راه خوبی نبود. لذا منطق موجهات بعدش آمده است. من ِطلبه،

نباید اینها را بگویم، ولی فضای طلبگی است و در مباحثه درد و دل کردن است.

---

[1]. المومنون، آیه‌ی ۱۴.

عدم ملازمه‌ی علم ذاتی با «ابی اللّه أن یجری الاموراِلا باسبابها»

در جلسه‌ی قبل به من برگه‌ای دادند. نمی‌دانم نویسنده‌ی آن تشریف دارند یا خیر. سؤالی را مطرح کرده‌اند. «ابی اللّه أن یجری الاموراِلا باسبابها»[1]. آن هفته که علم الهی را مطرح کردم، ایشان به این صورت فرموده‌اند: آیا علم الهی از مصادیق امر نیست؟ «ابی اللّه أن یجری الاموراِلا باسبابها»، «ها» به «اموراِ» بر می‌گردد. اسباب الاموراِ، الاموراِ. خُب حال علم الهی مصداق امر هست یا نیست؟ اگر هست سبب دارد یا ندارد؟ سؤال ایشان این بود.

ببینید! به تناسب حکم و موضوع، گاهی واژه‌ای که به کار می‌رود، حکم آن را مضیق می‌کند یا موسع می‌کند. اینجا الآن حکم چیست؟ «ابی اللّه أن یجری الاموراِ»، صحبت سر اجراء است. و لذا «الاموراِ»ی که قابل جری است، «الا باسبابها». لذا اگر ما نفس الامری می‌گوییم یک حوزه‌ای از «الاموراِ» هست که آن‌ها اصلاً قابل جری نیست. فضایش فضای ثابتات و فوق جعل و فوق جری است. این دیگر در آنجا نمی‌آید. لذا من در اینجا نوشته‌ام: «خیر، چون جری ندارد». علم الهی جزو «الامراِ» در اینجا، نیست.

شاگرد: علمی که عین ذات است را می‌فرمایید؟ صفت فعل را که نمی‌فرمایید؟

---

[1]. محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد علیهم السلام، ج 1، ص۶: «أَبَى اَللّٰهُ أَنْ يُجْرِيَ اَلْأَشْيَاءَ إِلاّٰ بِالْأَسْبَابِ».

علم فعلی و تطبیق آن با «ابی اللّٰه أن یجری الاموور الا باسبابها»

استاد: حال صفت فعل را بعدش می‌گوییم. خُب، اگر از مصادیق امر است، «اگر» دارد یا ندارد؟ روی حساب اینکه علم فعلی الهی را عین اشیاء در نظر بگیریم، اگر از مصادیق امر است، سبب علم الهی چیست؟ «ان یجری الاموور الا باسبابها»، خُب، سبب این چیست؟ علم الهی در اینجا سبب دارد یا ندارد؟ خُب اگر علم فعلی بگیرید، اگر این عین خود علم است و این هم یک سببی دارد، خود سببش هم بخشی از علم فعلی می‌شود. یعنی جوابی که بنده دادم این است: در علم فعلی سبب و مسبب با هم متن علم فعلی هستند. یعنی نمی‌گوییم علم او سبب دارد. چرا؟؛ چون هم مسبب و هم سبب، هر دو در یک سلسله‌ای هستند که علم فعلی هستند. پس سبب، سبب علم نمی‌شود. سبب و مسبب، با هم، علم فعلی هستند.

آیا نفی علم الهی الا بأداة، که در روایات هست با معنای «الا بسبب»، دو معنا دارد یا یک معنا؟ «ابی اللّٰه أن یجری الاموور الا باسبابها». این چیزی که به ذهن من می‌آید این است که ادات مرتبه‌ای از سبب است. اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: «باداة»، ادات یکی از مراتب اسباب علم است. اسباب العلم طیف وسیعی را تشکیل می‌دهد، ادات هم یکی از آن‌ها است. ان‌دازه‌ای که مربوط به جلسه‌ی قبل بود، عرض کردم.

تاریخ ماتریالیسم و فیزیکالیسم

شاگرد: آن چیزی که الآن در جوامع دانشگاهی به‌عنوان علم مطرح است، با تعریف واقعی علم چقدر متفاوت است؟

استاد: علم در زبان‌های دیگر هم واژه‌های مختلفی دارد. شاید هم من جایی اداشت کرده باشم، بالای بیست تا شد.

شاگرد: «**science**» با «**knowledg**» چه فرقی می‌کنند؟

استاد: اگر واژه‌های اینها را پیجویی کنید، «**knowledg**» از «**know**» است؛ از دانستن. «**knowledg**» به‌معنای دانایی است. علم یعنی دانایی. «**science**» از «**sense**» و احساس است. لغاتش قبلاً هم بوده است. بعد از رنسانس، تا الآن، ظاهراً از حرف‌های بیکن (**Bacon**) بود که صبغه‌ی «**science**» شروع شد. الآن به چه معنا است؟ آنچه قبلاً می‌گفتند این بود که می‌گفتند «**science**» آن چیزی است که تنها و تنها متکی به تجربه است؛ تجربه‌گرایی محض. معروف بود. ما بچه بودیم، می‌گفتند: فلانی گفته است تا زمانی‌که خدا را زیر تیغ تشریح، تشریح نکنم، قبول ندارم. باید ببینم و او را تشریح کنم تا بگویم هست و قبول است و اگر نه، نه. ماتریالیستی هم روی همین مبنا جلو آمد، تا در نیمه‌ی اول قرن بیستم که چیزهای عجیب و غریبی اتفاق افتاد. حال تاریخ آن مفصل است. در این بین، برای کسانی که ماتریالیست بودند، ایام اللّه‌ی بود. یعنی ساختار همه‌ی حرف‌های آنها به هم ریخت. چه چیزی بود؟ چیزهای عجیبی که الآن مثل روز روشن است: امواج الکترومغناطیس. قبلاً شناخته شده نبود. حتی بر بشر، بر‌های گذشت که الکتریسیته را می‌شناخت اما امواج الکترومغناطیس را نمی‌دانست. اینکه به وسیله‌ی میدان الکتریکی می‌توان با تناوب ارسال امواج کند. ارسال امواج را یاد گرفت، بعد دیدند، خود امواج طیف وسیعی دارد که نور محسوس هم طیف امواج الکترومغناطیس است. خُب، حال اینها چیست؟ می‌بینیم یا نمی‌بینیم؟ شما کاردت را بیاورد و امواج را زیر آن ببریم! چه کارش کنیم؟!

در جلسه‌ای فیزیکالیسم را عرض کردم. لنین سعی کرد برای ماتریالیسم پایه‌های فلسفی درست کند، اما بعد دیدند، نمی‌ماسد! پیشرفت‌های علمی طوری شده بود که آن را عوض کردند و گفتند فیزیکالیسم. فیزیکالیسم یعنی شما سراغ وارِ فیزیک نروید، تجرد و این حرف‌ها را نیاورید. هر چه که هست، فضا، فضای تجربه است. فضا، فضای کاری است که ما به‌دنبال آن می‌رویم تا آن را به دست بیاوریم. خُب، حال می‌گویید امواج الکترومغناطیس، خُب، علی أی حال، امواج الکترومغناطیس فیزیکی هستند. ولو ما نتوانیم آنها را زیر کارد تشریح بیاوریم، ولی فیزیکی هستند. در مورد آنها حرف می‌زنیم، به دنبالشان می‌رویم، ارسالشان می‌کنیم و دریافت می‌کنیم. فیزیکالیسم یعنی کاملاً متوجه به فضایی شوید که رنگ فیزیکی داشته باشد، ولو خیلی ضوابط قبلی را که «**science**» می‌گفتند و تجربه‌ای که مورد توقع آنها بود در آن نبود. این هم باز مدام خراب شد.

دیروز بود که مادهی تاریک مطرح شد. انرژی تاریک و مادهی تاریک. اصالً خود مادهی تاریک، اکتشاف از راه ریاضیات است. مشاهداتی داریم، اما دسترسی به خود او نیست. ولی در عین حال، ماده است. جرم دارد. ما آن را با فرمولهای ریاضی کشف میکنیم و میگوییم در عالم فیزیکی هست. تا نوبل پارسال که در مباحثهی پارسال هم عرض کردم. آن خیلی مهم بود. یعنی در فضای ساینس، یک عنصر جدیدی دارد خودنمائی میکند. آن چیست؟؛ اطلاعات. قبلش میگفت: فیزیکی است، خُب، فیزیک چیست؟؛ ماده، انرژی، همهی اینها فیزیکی است. تجرد و ... چیست؟!؛ پایه همینها است. همه ی اینها هم کاهنده بهسوی اصل فیزیکی است. به محض اینکه مسألهٔ درهم تنیدگی کوانتومی پیش آمد (**Quantum Entanglement**) دیدن قضیهای که میگفت بالاتر از سرعت نور نمیشود، روی این فرضی که پیشرفت کرد - انیشتین بل به آن میگویند - این فضا تقویت شد که بگویید اطلاعات انتقال بلادرنگ دارد. یعنی فرض بگیرید ما در کرهی زمین هستیم، هزار سال نوری – هزار سال نور بورد - اگر بخواهد نور برود، چراهای ندارد که هزار سال برود، نمیتواند اینطور نباشد، سرعتی هم بیشتر از نور نیست. الآن این جایزهی نوبل میگوید: اطلاعاتی که شما در زمین دارید با در هم تنیدگی بلادرنگ و در لحظه به آنجا ارسال میکنید. یعنی به آنجا میرسد. این فصل جدیدی در فضای ساینس است. دیگر فیزیک بهمعنای قبلی تمام شد. این بود که بنده تأکید کردم.

تعریف علم و ساینس

شاگرد: خود تعریف دقیق علم چیست؟

استاد: به اندازه‌ای که به ذهنم می‌آید را عرض می‌کنم. اینکه دیگران چه گفته‌اند، نمی‌دانم. آنچه که به ذهن بنده می‌آید، این است: خداوند متعال به ما یک عقل داده و یک مشاعر. قبلاً تفصیل اینها را عرض کردم. هر کجا با اعمال مشاعر به یک اطلاعی می‌رسیم، ساینس است. هر کجا ما با اعمال عقل به یک چیزی می‌رسیم، حوزه‌ی افلاطونی و مجردات است و لذا حوزه‌ی ساینس، یعنی حوزه‌ی اعمال مشاعر برای درک یک مدرک. حوزه ورای آن می‌شود حوزه‌ی مجردات. این چیزی بود که در ذهن من است. به گمانم اگر پیشرفت کنند، همین را می‌گویند. لذا این اطلاعاتی هم که الآن گفتند، حوزه‌ی فیزیک است. یعنی در هم تنیدگی کوانتومی را با اعمال مشاعر به‌دنبال به دست آوردنش هستیم. نه به صرف عقل. ولو عقل محیط به همه اینها است.

سیر بالدرنگ عقل

داشتم این را عرض می‌کردم. کتاب مرحوم آقای راشد در کتاب «دو فیلسوف غرب و شرق» گوید تسلیم همین مسأله‌ی سرعت نور می‌شوند. همان جا عرض کردم چرا انسان در چیزی بیابی که الآن در علم می‌گویند درست است؟! بگوید نمی‌شود! سرعتی بالاتر از نور ندارم و اگر هزار سال نوری هست باید هزار سال طول بکشد تا به آنجا برسد! بنده به ادازه‌ی ذهن قاصرم، همان جا ایدا‌شتی دارم. نمی‌دانم تاریخ هم دارد یا نه. نوشته‌ام خواندم متعال به بشر عقل داده است. عقل، سیر بالدرنگ دارد. شاهدش احساس خود شما است. من می‌گویم نور باید هزار سال نوری بود تا برسد. شما الآن یک چیزی دارید. به فطرتتان نگاه کنید آنجا حاضر می‌شود. یعنی دقیقاً آنجا حاضر می‌شود. تحلیل می‌کنید و قواعد ریاضی و ... را آنجا اجراء می‌کنید. یعنی شما یک چیزی دارید که لامکان است. لازمان است. بر ازمنه و امکنه احاطه دارد. خدای متعال این را به شما داده است. آدم حس می‌کند، به همان نقطه می‌رود. دیروز جهان غیر قابل مشاهده را گفتم. تا می‌گویید غیر قابل مشاهده، همه ذهنها آنجا حاضر است. چرا؟؛ چون در ذهن که نباید نور بیابی تا در آنجا حضور پیدا کند. اینها چیزهایی است که ما داریم. ابزار ارائه‌ی آن را هم داریم، تنها باید کار شود.

شاگرد: می‌توان گفت که همان حوزه‌ی مشاعر در بحث سال نوری بود، در حوزه‌ی عقل بود، فوق این مطلب پیش می‌آید. یعنی در بحث مشاعر این رفتوآمدها هست و ... .

استاد: به تعبیر دیگر سر و کار مشاعر ما با افراد الطبایع است، اما اصالً خوراک عقل، طبایع است. سر و کار عقل انسان با طبایع است. سر و کار مشاعر ما با افراد الطبایع است. شما هر کجا در بستر افراد الطبایع کار انجام می‌دهید و مشاعر را به کار می‌گیرید، ساینس می‌شود. هر کجا در بستر عقل و طبایع جلو می‌روید، علم می‌شود.

علم الهی قبل از معلوم

شاگرد ۲: از آن جایی که علم تابع معلوم است، نه اینکه معلوم تابع علم باشد، اینجا که می‌فرمایید: «علم ٌغیره»، ضرورتا نباید معلوم باشد؟ چون اگر اینطور نباشد، اختیار ما را سلب می‌کند. اگر علم خدای متعال تابع معلوم نباشد، اختیار ما را سلب می‌کند.

استاد: این یک بحث مفصلی است. اگر جلسه‌ی بعد زنده بودیم، آن را بفرمایید. مسأله‌ی جبر و اختیار و ... .

شاگرد ۲: نه فقط جبر و اختیار، می‌خواهم ببینم در مورد خدای سبحان علم تابع معلوم است؟ یعنی باید معلوم باشد تا او علم پیدا کند؟ یا عالمی است بالمعلوم؟

استاد: یک تعبیری کوتاهی در کتاب عدل الهی هست که مرحوم آقای جعفری فرموده بودند از بهترین کتابهای آقای مطهری است. تعبیر آقای جعفری این بود. به ایشان گفتند بهترین کتابهای آقای مطهری را نام ببرید. آقای جعفری فرموده بودند: به نظر من کتاب عدل الهی است. نمی‌دانم این کتاب ایشان را دیده‌اید یا خیر. در این کتاب یا در کتاب سرنوشتشان می‌گویند. البته در ذهن قاصر بنده سؤالاتی هست. ولی ایشان می‌گویند علم قابل تغییر هست یا خیر. ببینید آنچه که بنده عرض می‌کنم این است: وقتی خداوند متعال علمی دارد که تابع معلوم نیست، جزو مبادی معلوم است، اما از مبادی معلوم است با همه‌ی شئونات آن که یکی از آنها اختیار است.

شاگرد ۲: اگر اینطور باشد اگر بخواهند، بگویند علم خداوند مثل علم دیگران تابع معلوم باشد، «غیره» باید تنها به معلوم بخورد.

استاد: خُب، بنده گفتم تابع نیست. وقتی تابع نیست، لازمه‌ی آن جبر نیست. چرا علم را تابع می‌گیرند؟؛ برای اینکه جبر شدن مشکل نشود.

شاگرد ۲: عقلا ًتا معلوم نباشد، می‌توان به آن علم پیدا کرد؟

استاد: موطن معلوم موطن اعیان ثابته است. احاطه‌ی خدای متعال، فوق اعیان ثابته است.

شاگرد ۲: صاحب اختیار نیست؟

استاد: خیر؛ چون علمی است که او بر همه اختیار و مختار و زمان و قبل و بعد و آثار، محیط است. اگر بخشی نگاه کنید، جبر می‌شود. اما اگر شما هیچ چیزی را قیچی نکنید، بلکه کل مجموعه نفس الامر را در نظر بگیرید، لازمه‌ی جبر نمی‌شود. البته این بحث خیلی مفصل است.

شاگرد: اگر ممکن است، بحث علم را مطرح کنید.

شاگرد ۲: ظاهرا ًمی‌فرمودید: علم عین ذات نیست.

استاد: عین ذات هست. علم غیر از اراده است. اراده، در روایات صفت فعل است. ولی در کتاب حکماء می‌گویند: اراده، صفت ذات هم می‌آید. اما هم روایات و هم کتب علمی قبول دارند که علم، هر دوی آن‌ها هست. یعنی علم فعلی داریم، علم ذاتی هم داریم. لذا وقتی خواجه در اشارات، فقط علم فعلی را برمبنای اشراق گفتند، علم ذاتی بر مبنای مشاء، روی زمین ماند. آخوند ملاصدرا مجبور شد برای اینکه تکمیل کند، دوباره از مبنای خواجه در اشارات فاصله بگیرد. گفت علم اجمالی در عین کشف تفصیلی. برای این هم علم ذاتی را درست کند و هم علم فعلی را درست کند.

شاگرد: اگر صلاح دیدید در جلسه‌ی بعدی از علم، بحث کنید.

و الحمدلله ربّ‌العالمین و صلّی الله علی رسوله و آله الطیبین الطاهرین.